

برای منصور خاکسار، مرد واژه‌های اندک و اندیشه‌ی روشن

منصور خاکسار، مرد واژه‌های اندک اما اندیشه‌ی روشن بود.

سه ماه از آخرین سال دبیرستان را گذرانده بودم که به تتگ آمده ناچار شدم از خانواده ببرم و به تهران بیایم.

به دبیر ادبیات‌ام حق وردی ناصری پناه بردم تا در یافتن چاره‌ی کار و زندگی کمک‌ام کند. او که سال‌هایی در خرمشهر و آبادان تدریس کرده بود و اهل ادبیات خوزستان را می‌شناخت مرا به منصور خاکسار معرفی کرد. منصور خاکسار همان روزها، همراه با دندان‌پزشکی به نام آقای دکتر نباتی در کار راه انداختن انتشارات و کتاب‌فروشی "آرش" بود با یاری هرمز ریاحی. آغاز کار کتاب‌فروشی و انتشارات آرش همزمان شد با اجرای نمایش "چهره‌های سیمون ماسار" برشت به کارگردانی زنده یاد سعید سلطانیور که تازه از زندان آزاد شده بود. نخستین دیدار با منصور خاکسار برای من هجده ساله که از خانواده بریده بودم، چندان امیدوار کننده نبود. واژگان زیادی به کار نبرد، اما همان‌ها که گفت از ادامه‌ی درس خواندن بود و پذیرش مسئولیت خانواده. چاره‌ای جز سرپیچی نداشتم. با همان ساده‌لوحی نوجوانی که می‌خواهد جهان را دگرگون - و اگر لازم باشد- زیر و رو کند.

دوستی منصور خاکسار با سعید سلطانیور سبب شد تا فروش بلیت اجرای چهره‌های سیمون ماسار به کتاب‌فروشی آرش واگذار شود. با یک تیر دو نشان. هم تبلیغ می‌شد برای کتاب‌فروشی و هم این‌جا پاتوقی می‌شد برای اهل هنر و سیاست.

روزها کار در کتاب‌فروشی و شب‌ها حضور در اجرای چهره‌های سیمون ماسار و پس از آن نشستن با جمع در کافه‌ای در خیابان فروردین؛ با قول ثبت نام در کلاس شبانه برای ادامه‌ی درس سبب شد تا پذیرفته شوم.

منصور خاکسار، مرد واژه‌های اندک اما اندیشه‌ی روشن بود.

مسئول "آرش" طرحی داشت که به جای پیچیدن کتاب فروخته شده در کاغذ، برگ کاغذی رنگی چاپ کند و کتاب را به شکل جلد شده با آن بدهد به دست مشتری. طرح انتشارات بر روی آن و گفتاوردی در پشت آن.

در یکی از نشست‌ها در زیرزمین کتاب‌فروشی مطرح کرد.

حالا چه نوشته‌ای باشد که "کتابخانه‌ی ملی" - اداره‌ی ممیزی آن زمان یا ساواک- ایراد نگیرد و درد سر درست نشود.

منصور خاکسار که کم‌گو بود و بیش‌تر شنونده، چیزی نوشت بر کاغذ.

نوشته‌ای که یکی از پشت‌نوشته‌های آن طرح شد:

از دم زدن فلک دگرگون گردد هر دون سخی و هر سخی‌ای دون گردد

ز اندیشه‌ی این که تا چنین چون گردد دل در بر زیرکان همی خون گردد

از: عین‌القضات همدانی

منصور خاکسار، مرد واژه‌های اندک اما اندیشه‌ی روشن بود.

نخستین کتابی که "آرش" منتشر کرد، دفتر شعری بود از هانس مگنوس انتزنس‌برگر و دومین کتاب "علیه اسرائیل" به ترجمه‌ی ناصر زرافشان. ممیزی با انتشار کتاب به آن نام موافقت نکرد. گفته بودند

باید عوض شود به "درباره‌ی اسرائیل". ناصر زرافشان، در همان زیرزمین آرش، فریادش به هوا رفته بود که یعنی چه؟ راه حل منصور خاکسار ساده بود. همه که حرفشان را زدند و بحث‌شان را

کردند، آرام پیشنهاد کرد: خوب، توی شناسنامه‌ی کتاب اسم اصلی را می‌نویسیم که اهل کتاب

می‌توانند بخوانند و بدانند. هم اسم انگلیسی و هم فرانسه‌اش را: **Contre** و **Against Israel**

Israel. همین هم شد. با یک تیر دو نشان.

اهل قلم به آرش می‌آمدند و وقت استراحت نهار داستان و شعر می‌خواندند و بحث می‌کردند. یک بار یکی از نویسندگان جنوبی داستان زیبایی خواند و زنده یاد غلامحسین ساعدی گفت و گو را کشاند به سیاست. خودم را وارد جر و بحث بر سر ادبیات و سیاست کردم. روزی از روزهای بعد، منصور خاکسار پیشنهاد کرد بعد از کار با هم حرف بزنیم. قدم زدیم و رفتیم تا خانه‌اش در سلسبیل که راه زیادی هم نبود. بیش‌تر سئوالی کوتاه می‌کرد و گوش می‌داد.

آن‌جا با همسر خواهرش، زنده یاد فدایی خلق جهانگیر باقری پور آشنا شدم. جزییات حرف‌ها را زیاد به یاد ندارم. اما چند روز پس از این دیدار، نخستین بار نامه‌ای پستی دریافت کردم. سه برگ نازک بود: نوشته‌ی کپی شده با کاغذ کاربن درباره‌ی جنبش چریک‌های فدایی خلق، و این‌که تکثیرش کنید. به شور آمده از سادملوچی، - که انگار افتخاری بود دریافت این برگ‌ها- از دهان‌ام پرید و به مسئول آرش این را گفتم. مثل اسپند بر آتش از جا پرید که "تو مگه کی هستی؟ شرف‌شو داری برو اسلحه دست بگیر. ما رو به دردرس ننداز با این کارات." پس از این درگیری لفظی و چند بگومگوی دیگر بود که دیگر به آرش نرفتم.

پوزش‌ام از سوی منصور خاکسار با تفاهم کامل پذیرفته شد. اجازه داشتم هر بار خواستم به محل کارش در بانک تهران بروم و نوشته‌هام را برایش ببرم. 'نوشته' گفتم و 'اسلحه'. افسانه‌ای نوشته بودم که در آن شیشه‌ی عمر دیو می‌شکست و خون از آن بیرون می‌زد. به پیشنهاد منصور خاکسار و سعید سلطانیپور 'خون' را کردم 'خنجر' که نماد گویاتر و قوی‌تری باشد. این 'برو اسلحه دست بگیر' به این تغییر برمی‌گشت که دوست دیگر موافق نبود.

منصور خاکسار، مردِ واژه‌های اندک اما اندیشه‌ی روشن بود. در شعرش، به همان شیوه‌ی گفتارش جلوه داشت. کم‌گو اما با نگاهی نقاد به سیاست و جامعه. از زمانی که می‌دانم دیگر او را نخواهم دید، احساس این دارم که یکی از روشن‌ترین یادگارهای نوجوانی‌م برای همیشه از من گرفته شده است. در دسامبر گذشته یادداشت کوتاهی نوشتم - برای جنگ زمان- بر آخرین دفتر شعرش 'با آن نقطه' که به زمان زندگی‌ش منتشر کرد. به آوردن بخشی از آن بسنده می‌کنم: دفتری آکنده از رابطه‌های پیچیده، با آگاهی به کمبودها و کوتاهی‌ها میان انسان و زندگی با هر چه در آن هست: شادی، دوزخی و اندوه پرديسی... شعری که روایت می‌کند، به یاری وزنی آشنا. نمایش آغاز می‌شود آن‌گاه که لازم باشد: **دسته گلی برایش آورده‌ام / و شادباشم را / با اخمی شیرین / بی جواب می‌گذارد....** ابزاری به کار می‌گیرد که به لحظه‌هایی بیانگیزاند، گاهی ساده: **از چند برگ کوتاه گذشته‌ام / از سایه تا ماه / و انگشتی تازه / که گلها را می‌آراید.**

شعری بی‌رازواری، از سر آسان نوشتن که موضوع را به خواننده نزدیک می‌کند. خواست انسانی در برابر آزادی. سبک‌پایی که در نگارش منصور خاکسار وجود دارد، می‌گذارد تا موضوع شرح داده نشود و خواننده این احساس را دارد که شاعر در نزدیکی، روی صندلی راحتی نشسته و می‌خواند. خیالی خوش که جهان او را با آواهاش در برابرت می‌گشاید. خونی بر برگ‌های دفتر جاری است از انسان که نمی‌گذارد تنها برگ کاغذ به دست داشته باشی. انسان، شاد یا زخم خورده، با زندگی برمی‌خیزد و بر می‌کوبد: **'گر نگرفته‌ام هنوز از آفتاب' و خاکسار نرم، با خودش می‌گوید: 'در آستانه‌ی توقف / مانده‌ام که باور کنم / آیا رانده‌ام / وقتی جهان گذرگاهم / بین دو ایستگاه / پایان می‌یابد.'**

نه با موقعیت پیچیده سر و کار داریم و نه با تجربه‌های شگفت زیباشناسی. نرم، با زمزمه‌ای از گوشه‌ی لب.

میان انسان و خواسته‌ی او همیشه همانی روی نداده که در ذهن بوده. باید تجربه‌ای پشت سر نهاده باشی تا بتوانی حرف و صحنه‌های متفاوت را در یک دفتر گرد بیاوری. به بازتاب تنش انسان بپرداز که با پیرامون‌اش، با مشکلات درونی‌اش رابطه‌ای استوار بر منطق ایجاد می‌کند:

دیوار

از فراموشی نبود / اگر از دیوار به دیوار برخوردارم / و دل به بازی نسپردم / از آینه بود / با زخم دو سویه / از دیر و زود و نقشی که در بازی می‌نمود.

کارگردانی. مسئولانه‌ی نقش هر آنچه می‌زید.

مجموعه‌ای آکنده از درگیری. درون. انسان از کجا آغاز می‌شود؟ انسانی چیست و چه چیزی انسانی نیست؟ معنای انسانیت چه می‌تواند باشد. و معنای هستی؟ و شعر مگر شکل. طرح. پرسش نیست؟ شعرهای این دفتر نگاهی‌اند به چشم‌اندازی، اما روایت شخصی‌اند. احساس. زندگی با تصویری نافذ که جهانی از تصویر در برابرت می‌گشاید: **پر تنه‌ی بید. پشت. خانه / نامم را می‌نویسم / ...**

دمی که نگاه رشد می‌کند: **با اینکه درد / چوب. غرور و غریزه‌ام شده‌ست / ...**

تا نقش نگاره‌ای – که از خود می‌پرسی حق هستی دارد؟ –: **اما ستون ویران / و تندبادی که به اخم آلوده‌ست / وامی‌دارم تا بازگردم / به اتاقی / انباشته از کتاب / با دریچه‌ی سردی که پشت‌اش را / به آفتاب / گشوده‌ست.**

در چشم‌انداز شعر شاید روی‌داد بزرگی نباشد این، اما دفتری است از شعرهایی که می‌توان به دشتی وسیع‌تر و بازتر پانهاد و حتا گم شد در آن.

فیلسوف فرانسوی رولان بارت در **لذت متن (1986)** 'مرگ شاعر' را تولد خواننده می‌بیند. با تولد هر خواننده‌ای متن، زندگی نو آغاز خواهد کرد. متن با خواننده به کار آغاز می‌کند. خواننده خود را در تار و پود متن گم می‌کند تا که شعر معنای تازه بگیرد. معنا، آفریننده‌ی زندگی است. واژه‌ی یونانی 'بوطیقا' در ساختن / آفرینش ریشه دارد. ساختن به معنای نیروی درونی و پویایی آفریننده، و نیز تجربه‌ی به شگفت آمدن از آن. افلاتون در سمپوزیوم شرح می‌دهد که آنچه از نهستی در هستی می‌رود، بوطیقا است، دلیل پدید آمدن شگفتی.

منصور خاکسار، مرد واژه‌های اندک اما اندیشه‌ی روشن است. او در متن‌هاش می‌زید.

کوشیار پارسی، ژوئن 2010

پیش‌تر؛ این یادداشت در جنگ زمان، شماره‌ی ویژه‌ی زنده یاد منصور خاکسار چاپ شده است.